گفت‌وگوی «جوان» با همسر نصیر احمدی از شهدای عملیات مرصاد

منافقین سر و اعضای بدن همسرم را جدا کرده بودند

■ فاطمه ملکی

زهرا عزیزخانی درباره نحوه شهادت همسرش می‌گوید: «منافقین بدن همسرم را تکه تکه و سرش را از بدن جدا کرده بودند. پیکر او طوری بود که حتی اجازه ندادند او را ببینیم.» در شماره روز قبل صفحه ایثار و مقاومت گفت‌وگویی با یکی از اعضای جدا شده منافقین داشتیم. در آن مصاحبه سؤالاتی پیرامون جنایات منافقین در عملیات مرصاد پرسیدیم که هر چند با طفره این عضو سابق نفاق مواجه شدیم، اما او اشاره‌ای به شهادت تعدادی از بسیجی‌ها و رزمنده‌های به اسارت گرفته شده توسط منافقان داشت. در این شماره مصاحبه‌ای با همسر شهید «نصیر احمدی» یکی از شهدای عملیات مرصاد انجام دادیم که نفاق حتی به پیکر این شهید رحم نکرده و آن را قطعه قطعه کرده بود. شهید احمدی چند روز قبل از عملیات مرصاد خود را مهیای زیارت امام رضا(ع) کرده بود، اما عمل به امر امام را لازم‌تر دانست و به مشهدش رفت.

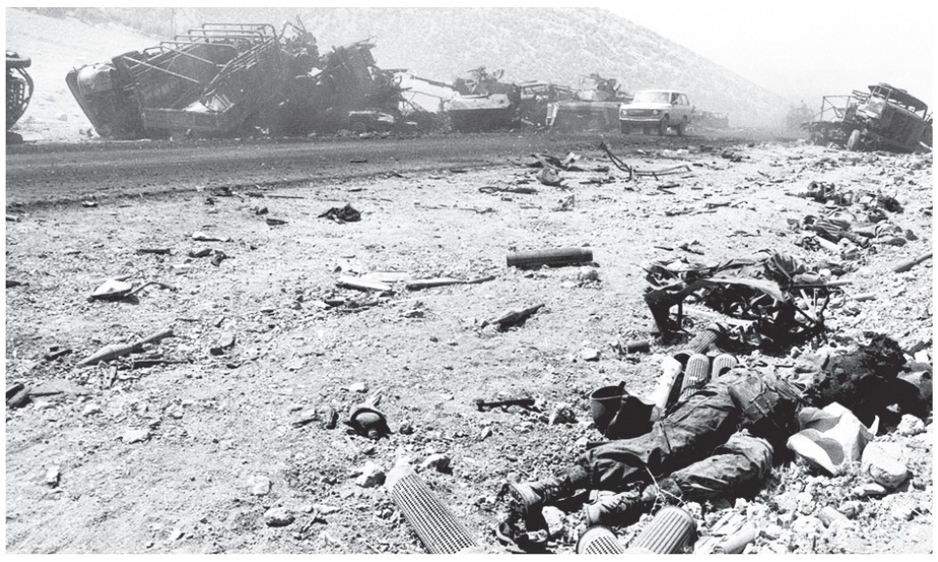

خانم عزیزخانی چه سالی ازدواج کردید؟

ما سال ۵۰ ازدواج کردیم. آقا نصیر از اقوام دورمان بودند که یکی از نزدیکان مرا به خانواده‌شان معرفی کرد و آشنا شدیم. مراسم عروسی ما خیلی ساده با حضور دو سه خانواده از نزدیکان طرف عروس و داماد برگزار شد.

ازدواج شما در دوران طاغوت بود، آن زمان معیارتان برای تشکیل خانواده چه بود؟

همان موقع هم مسئله ایمان و اخلاق برای ما خیلی مهم بود چون خانواده بسیار مقیدی داشتیم. خدا را شکر نصیر هم مرد مذهبی و از همه نظر مورد قبول خانواده ما بود. البته درباره خودم هم بگویم که من از کودکی تا الان همیشه چادر بر سر داشتم. یادم هست مادرم به خیاط سفارش کرده بود چادر برایم بدوزد. من هر روز به خیاطی سر می‌زدم تا ببینم چادرم آماده شده است یا نه. وقتی چادرم آماده شد، انگار تمام دنیا را به من دادند.

شغل شهید احمدی چه بود؟

مغازه الکتریکی داشت. تا ششم ابتدایی درس خوانده بود. من هم تا کلاس ششم خوانده بودم.

چه سالی مادر شدید؟

اولین فرزند ما دختر بود که سال ۵۲ به دنیا آمد. چون همسرم بچه خیلی دوست داشت در ۹ سال اول زندگی‌مان خدا چهار فرزند به ما داد.

شهید احمدی فعالیت انقلابی هم داشت؟

بله، با دوستانش بحث می‌کردند. بیشتر شب‌های جمعه در خانه ما و دیگر دوستان جمع بودند و در قالب هیئت مذهبی درباره انقلاب و اتفاقات صحبت می‌کردند. حتی کسانی که راغب نبودند را به جمع خودشان می‌آوردند. آنها پیام‌های امام را به همراه دوستان می‌خواندند و با هم صحبت می‌کردند. شهید به خواندن کتاب‌های شهید مطهری علاقه زیادی داشت. یکی دیگر از کتاب‌هایی که می‌خواند کتاب «توحید» شهید دستغیب بود که تا چند وقت پیش در خانه‌مان بود و به یکی از دوستان امانت دادم. به خاطر همین فعالیت‌ها، مأموران رژیم همسرم و دوستانش را چند بار تهدید کرده بودند که دیگر در خانه‌ها هیئت برگزار نکنید چون از این جمع‌ها می‌ترسیدند. اما کسی گوش نمی‌داد و برنامه‌هایشان را داشتند.

همسرتان اولین بار چه سالی به جبهه رفتند؟

نصیر از ابتدای جنگ تا آخر به عنوان نیروی بسیج مردمی به جبهه رفت. البته اولین بار گفت: «امام خمینی(ره) فرمودند که به جبهه بروید. من هم می‌روم و بعد از سه ماه برمی‌گردم.» نصیر بعد از حدود ۴۰ روز برگشت اما طاقت نیاورد و دوباره عازم جبهه شد.

در آن شرایط که همسرتان جبهه بود خرج خانواده را چه کسی می‌داد؟

ما یک مغازه الکتریکی داشتیم و همسرم یک کارگر را جای خودش گذاشته بود که آخر هفته از درآمد مغازه ۱۰ هزار تومن برای ما می‌آورد. وضع مالی‌مان هم خوب بود؛ خانه و ماشین و مغازه داشتیم. همسرم وقتی به جبهه می‌رفت، می‌گفت: «نگران چیزی نباشید، خدا مراقب شماست.» تا بعد از شهادت همسرم کارگری که در مغازه بود استاد الکتریکی شد و بعد هم مقداری پول به ما داد و مغازه را از ما گرفت.

همسرتان از شرایط و وضعیت جبهه حرفی می‌زدند؟

بیشتر از شرایط سخت آنجا برایمان تعریف می‌کرد و می‌گفت: «گاهی ما آنقدر گرسنه می‌ماندیم که نان‌های کپک‌زده در کنج دیوار و سنگر را می‌خوردیم.» می‌گفت: «حشرات مختلف آنجا از سر و کولمان بالا می‌روند. اما چاره‌ای نیست. اگر جبهه را خالی بگذاریم شما در اینجا آسایش‌تان را از دست می‌دهید.»

خود شما هم در بحث پشتیبانی از جبهه‌ها فعال بودید؟

ما به همراه خانم‌های محله‌مان در حسینیه و خانه‌ها قند می‌شکستیم، نان و خوراکی‌های دیگر را بسته‌بندی می‌کردیم. برای رزمنده‌ها متن و نامه خداقوت می‌فرستادیم. برای شوهرم که نامه می‌فرستادم، نامه‌ها را نگه می‌داشت، آنها را با خودش به خانه می‌آورد و می‌خندید و می‌گفت: «بیا برایت سوغات جبهه آوردم.» یادم است زمان جنگ محله‌مان چند بار بمباران شد. حتی شیشه‌های پنجره‌هایمان شکست. مجبور شدیم به پنجره‌ها مشمع‌های سیاه بزنیم. شرایط سختی بود. وقتی آژیر قرمز زده می‌شد، دخترم می‌رفت زیر ملحفه‌ای که روی رختخواب‌ها کشیده بودم پنهان می‌شد و می‌گفت: «مامان پاهایم معلوم نیست؟» فکر می‌کرد صدام پاهای او را از زیر ملحفه ببیند، می‌زند. وقتی رزمنده‌ها پیروز می‌شدند خیلی خوشحال می‌شدیم.

آخرین باری که همسرتان به جبهه رفت کی بود؟

اواخر تیرماه به مرخصی آمد و گفت: «جبهه آرام شده و می‌خواهم تو و بچه‌ها را ببرم مشهد.» سه روز بود که از جبهه به منزل آمده بود. با بچه‌ها ذوق داشتیم که بالاخره بعد از این همه مدت یک نفس راحتی می‌کشیم. کم کم ساکمان را بستیم و آماده سفر شدیم تا اینکه در اواخر تیرماه از تیپ نبی اکرم(ص) با همسرم تماس گرفتند و گفتند دشمن به غرب حمله کرده و باید به منطقه برویم. نصیر با خودروی شخصی‌اش به مقر تیپ رفت و آنجا گفتند که شرایط خیلی سخت است و نمی‌توانی ماشین‌ات را با خودت بیاوری. همسرم به منزل آمد و در ساکش دو دست لباس و لوازم ضروری را گذاشت و آماده رفتن شد. من ناراحت شدم و گفتم: «تازه از جنگ آمدی، بچه‌ها این همه ذوق دارند که ما را به مشهد ببری. می‌شود نروی؟» همسرم گفت: «این دفعه که برگشتم می‌برمتان مشهد.»

> منافقین بدن همسرم را تکه تکه کرده بودند. پیکر او سر نداشت. پیکرش طوری بود که حتی اجازه ندادند او را ببینیم. همسرم در طول دوران حضور در جبهه به مناطق غرب و جنوب می‌رفت. در سوسنگرد و کرمانشاه بود و بیشتر در عملیات‌هایی که تیپ نبی اکرم(ص) انجام داده بود، حضور داشت

قبل از رفتن به همسایه‌مان آقای سلیمانی گفته بود بچه‌ها ناراحت هستند، من می‌روم جبهه اگر امکان دارد مادرتان امشب پیش بچه‌ها باشد. آن شب تا صبح ما پای تلویزیون نشستیم تا از اوضاع منطقه با خبر بشویم. وضعیت خیلی بد بود و ما هم خیلی نگران بودیم. روز عید قربان بود. از نصیر خبری نداشتیم. بعد از یک هفته دوست نصیر در خانه‌مان را زد و گفت: «آقای احمدی کمی زخمی شده است. می‌خواهیم پدرش بیاید برویم بیمارستان.» من هم فکر کردم نصیر مجروح شده است. به خانواده همسر و خانواده خودم اطلاع دادم و بعد فهمیدیم که همسرم شهید شده است. مراسم تشییع و خاکسپاری نصیر هم برگزار شد. آن موقع سن و سالی نداشتم و نمی‌دانستم که در چه شرایط سختی قرار گرفتم. هر کس برای تسلیت می‌آمد به من می‌گفت: «بیچاره شدی، چطور می‌خواهی چهار تا بچه را بزرگ کنی!» من هم می‌گفتم: «مگر چه شده، خدا بزرگ است.» البته شهید قبل از رفتن به جبهه به من می‌گفت: «اگر من نباشم خدا را داری و توکل به خدا داشته باش و روحیه‌ات را از دست نده.» من هم می‌گفتم خب همسرم اینطور گفته که خودش هم شهید شود باز مراقب من و بچه‌ها هست. من این عقیده را داشتم.

همسرتان وصیتنامه هم داشتند؟

بله، دو تا وصیتنامه داشت؛ یکی را به دوستش داد و دیگری را به من. من با دیدن وصیتنامه گریه کردم. او هم گفت: «چرا گریه می‌کنی هر مسلمانی باید وصیتنامه داشته باشد.» در وصیتنامه نوشته بود: «همیشه پیرو امام باشید. چون ایشان پیرو پیامبر اسلام(ص) و حضرت علی(ع) هستند. هر چه ایشان فرمودند گوش دهید. چون رهبر ما از طرف خدا آمده است. اگر به حرف‌های ایشان گوش دهید مملکت ما از فساد دور می‌ماند.»

از نحوه شهادت همسرتان مطلع شدید؟

منافقین بدن همسرم را تکه تکه کرده بودند. پیکر او سر نداشت. پیکرش طوری بود که حتی اجازه ندادند او را ببینیم. همسرم در طول دوران حضور در جبهه به مناطق غرب و جنوب می‌رفت. در سوسنگرد و کرمانشاه بود و بیشتر در عملیات‌هایی که تیپ نبی اکرم(ص) انجام داده بود، حضور داشت. عاقبت هم که به دست شقی‌ترین دشمنان که همان منافقین هستند به شهادت رسید. نصیر پیش از شهادتش یک شب خوابی دید که برایم تعریف کرد و گفت: «در خواب دیدم حضرت ابوالفضل(ع) اسم همرزمانم را صدا می‌زدند و امام حسین(ع) هم این اسم‌ها را روی برگه‌ای می‌نوشتند و امضا می‌کردند. من خدمت حضرت ابوالفضل (ع) رفتم و گفتم: آقا چرا اسم من را نخواندید؟ گفتند: تو هنوز فرصت داری.» همسرم می‌گفت: «مرتضی و تمام آن دوستانی که اسمشان را در خواب دیدم در طول یک هفته شهید شدند.»

از روحیات شهید برای ما بگویید.

مادرش می‌گفت نصیر با بچه‌های دیگر فرق داشت. من هم این را به خوبی احساس می‌کردم. ما تازه زندگی تشکیل داده بودیم. وقتی می‌دید کسی می‌خواهد بچه‌اش را داماد کند یا مشکل مالی دارد هر چه در توان داشت کمک می‌کرد؛ مردم‌دار بود. قبل از انقلاب مسجد حضرت رسول(ص) در محله کرمانشاه ساخته شد که همسرم نقشه ساخت مسجد را کشیده بود. نصیر برای ساخت مسجد پابرهنه کار می‌کرد، می‌گفتم: «چرا پابرهنه کار می‌کنی؟» می‌گفت: «مسجد حرمت دارد. نمی‌شود کفش پوشید. دوست دارم پابرهنه کار کنم.» همسرم مداح اهل بیت بود؛ به قدری به اهل بیت ارادت داشت که قبل از انقلاب می‌خواست بخشی از خانه‌مان را حسینیه کند اما دیگر درگیر کارهای انقلاب و بعد جنگ شد و نتوانست این کار را انجام بدهد. همسرم لایق شهادت بود. اصلاً روحیه همسرم در خانواده خودشان هم متفاوت بود.

بعد از شهادت همسرتان چه کردید؟

من خیلی به فکر تربیت بچه‌ها بودم. خدا را شکر بچه‌های سالم و تحصیلکرده تحویل جامعه دادم. البته بارها کمک شهید را در زندگی‌ام احساس کردم؛ مثلاً اگر گرفتاری پیش آمد و با شهید صحبت می‌کردم. زود آن مسئله حل می‌شد. گاهی شب به خوابم می‌آمد و می‌گفت نگران نباش این مشکل فردا حل می‌شود. یکبار یادم هست بچه‌ام مریض شده بود و به شدت تب داشت، با نصیر درددل کردم و به او متوسل شدم، بچه‌ام صبح حالش خوب شد و به مدرسه رفت.

در یک مورد دیگر هم خواهر شهید باردار بود. در خواب نصیر را دیده بود. او تعریف می‌کرد: «نصیر در عالم خواب دو تا انجیر به من داد و خوردم. گفتم این انجیرها را از کجا آوردی؟ گفت از بهشت برایت آوردم.» خدا به خواهر همسرم دو پسر داد که اکنون از پزشکان نخبه کشور هستند و از رهبر معظم انقلاب اسلامی هم هدیه گرفته‌اند.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید جاویدالاثر کریم رضایی

کریم خط رزمندگی را از سیستان تا خوزستان ادامه داد

■ فریده موسوی

وقتی برای گفت‌وگو با خانواده شهید جاویدالاثر کریم رضایی به منزلشان رفتم، متوجه شدم مادر شهید بر اثر کهولت سن و داغ دوری فرزندش دچار بیماری شده و حافظه‌اش را از دست داده است. پدرش نیز توان سخن گفتن ندارد. منزل پدری شهید رضایی در یکی از محلات جنوبی تهران قرار دارد. ۳۶ سال پیش کریم از در خانه‌شان خارج شد و دیگر بازنگشت. او که مرام گمنامی را در پیش گرفته بود، حالا مدت‌هاست صفت مفقودالاثر را پیشوند نامش یدک می‌کشد و چه افتخاری بالاتر از اینکه شیر بیشه گمنامی باشی.

■ دوقولوها

عصر یک روز مردادماهی است که وارد خانه شهید کریم رضایی می‌شوم. خانواده بسیار مهربانی دارد و با خونگرمی از من پذیرایی می‌کنند. سیف‌الله رضایی برادر بزرگ‌تر شهید ۵۹ سال دارد. با وجود مشکل آلزایمر مادر، سیف‌الله که خود نیز از رزمندگان دفاع مقدس است، با من همکلام می‌شود و از خانواده‌شان می‌گوید: ما پنج برادر و یک خواهر بودیم. کریم فرزند پنجم خانواده و دوقلوی تنها خواهرمان بود. اصالتاً ترک زبان هستیم و اهل تاکستان.

> در آخرین تصویری که از پیکر کریم در ذهن همرزمانش ماندگار شد کسی به درستی نمی‌دانست او به شهادت رسیده یا مجروح شده است. خانواده کریم مدت‌ها در انتظار بازگشتش ماندند. پدر و مادرش هیچ گاه نپذیرفتند که او به شهادت رسیده است

■ رزمنده سیستان

سال ۱۳۴۴ کریم در این خانواده جنوب شهری متولد می‌شود. از موقع انقلاب که ۱۵ سالش بود وارد میدان می‌شود و تا پنج سال بعد که در گوشه‌ای از جبهه‌های جنگ مفقود می‌شود، خط رزمندگی را ادامه می‌دهد. او بود و کشوری تازه انقلاب کرده و مرزهایی که هر از گاه گوشه‌ای از آن مورد طمع دشمن قرار می‌گرفت. برادر شهید می‌گوید: «پیش از شروع جنگ، کریم به همراه شهید قلی‌زاده به سیستان و بلوچستان رفتند. آنجا هم شلوغ شده بود و جدایی‌طلب‌ها و اشرار جولان می‌دادند. قلی‌زاده در همان سیستان به شهادت رسید و برادرم به تهران برگشت. سال ۶۰ به عضویت سپاه درآمد و یک مدتی در بیت رهبری محافظ حضرت امام(ره) بود.»

■ هوای جبهه

جنگ که اوج می‌گیرد، کریم را هم هوای جبهه برمی‌دارد. آن موقع برادرش سیف‌الله هم جبهه بود. کریم در بیت امام جا افتاده بود و کسی توقع نداشت به جبهه برود. اما تصمیمش را می‌گیرد و رهسپار جبهه‌های جنگ می‌شود. برادر شهید می‌گوید: «در عملیات والفجر ۴ (مهرماه سال ۶۲) من و کریم هر دو در تیپ سیدالشهدا(ع) بودیم. همانجا به من گفت: سیف‌الله جان من به زودی شهید می‌شوم. حرفش را به شوخی گرفتم. اما او جدی می‌گفت، چراکه در اواخر همان سال ۶۲ به شهادت رسید.»

چند ماه بعد از عملیات والفجر ۴، رزمنده‌ها عملیات بزرگ خیبر را در مجنون و طلائیه آغاز کردند. خیبر آخرین آوردگاهی بود که کریم در آن شرکت کرد. برادرش می‌گوید: «وقتی که خبر مفقودی کریم را برایمان آوردند. همرزمانش تعریف کردند که آنها در موقعیت بدی بودند و مجروح‌ها آب می‌خواستند. کریم می‌رود برای آنها آب بیاورد که بعثی‌ها او را می‌زنند و کریم طاق باز روی زمین می‌افتد. چون در تیررس دشمن بود، کسی نمی‌توانست او را به عقب منتقل کند. کریم روی زمین افتاده بود در حالی که از سر و صورتش خون می‌ریخت.»

■ آخرین تصویر

در آخرین تصویری که از پیکر کریم در ذهن همرزمانش ماندگار شد کسی به درستی نمی‌دانست او به شهادت رسیده یا مجروح شده است. خانواده کریم مدت‌ها در انتظار بازگشتش ماندند. پدر و مادرش هیچ گاه نپذیرفتند که او به شهادت رسیده است. برادر شهید می‌گوید: تا مدت‌ها من و یکی دیگر از برادرانم به دنبال کریم به اهواز رفتیم و مناطق عملیاتی را جست‌وجو کردیم. اما هیچ اثری از او به دست نیاوردیم. در تمام این سالها، مادرمان غصه می‌خورد و با صدای زنگ در یا تلفن خانه، امیدوار می‌شد که شاید خبری از فرزندش آورده باشند.

به اینجای گفت و گو که می‌رسیم، برادر شهید عکس کریم را می‌آورد و به مادر نشان می‌دهد. از مادر می‌پرسد: صاحب عکس را می‌شناسد؟ مادر پاسخ می‌دهد: نه، نمی‌دانم او کیست! مادری که سال‌ها در انتظار بازگشت فرزند برومندش بود، حالا به جایی رسیده است که او را نمی‌شناسد. کریم رضایی به تاریخ ۱۶ اسفندماه ۱۳۶۲ طی عملیات خیبر به شهادت رسید. پیکرش مفقود شد و هنوز هم مفقود است. او در وصیتنامه‌اش نوشته بود: «امیدوارم من هم در ردیف شهدا قرار بگیرم. بعد از شهادتم اشک نریزید تا دشمن شاد نشویم. راه شهدا را حفظ کنید و گوش به فرمان ولایت فقیه باشید.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۱۶

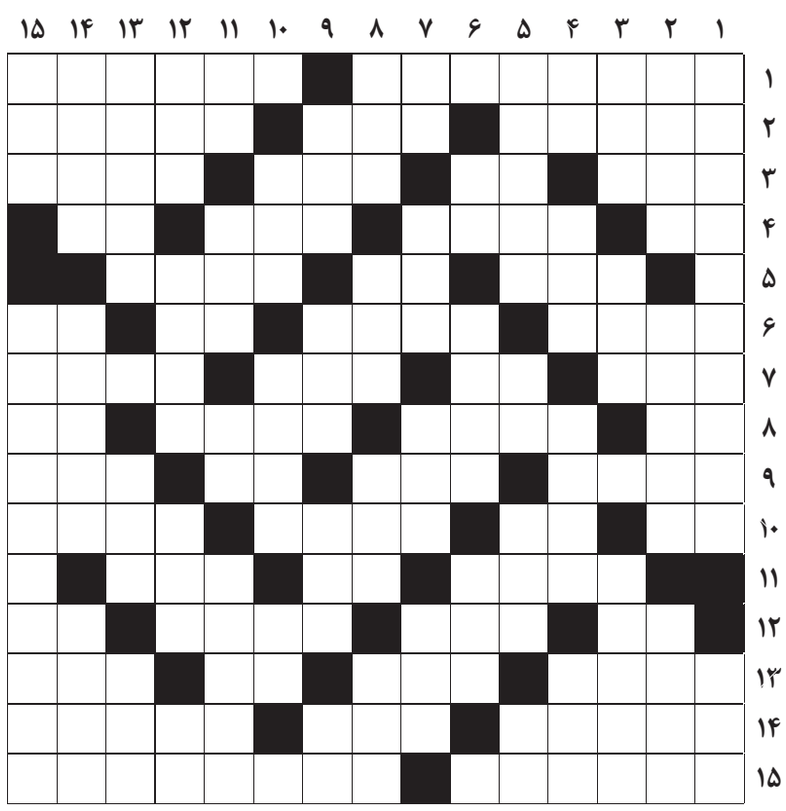

از راست به چپ

■ ۱- از کتاب‌های آگاتا کریستی، نویسنده انگلیسی داستان‌های جنایی - درخواست عاجزانه ■ ۲- آکندگی معده- کیسه صابون- مسافت ■ ۳- دیگری- تردید- آموزگار مکتب- خمیر ورنیامده ■ ۴- سنگ‌ریزه- پرنده سندباد- رود پاکستان- دهان ■ ۵- کلاغ- پارگی کاغذ- شهرآورد ■ ۶- استارت قدیمی- اتاق دیدبان- گل بتونه- پشه ■ ۷- جوشن- قلب دوم- رشته کوه اروپایی- بیدار و هوشیار ■ ۸- مخفف هستم- پیامبری در شکم ماهی- سخن یاوه- عدد دونده ■ ۹- تخته شیرجه- سلاح رستم- طایفه کریمخان- سلاحی در شمشیربازی ■ ۱۰- دانه خوشبو- علامت پیروزی- شرف و اعتبار- پرده گوش ■ ۱۱- جنگل کوچک- صورت- قدیمی‌ترین بخش اوستا ■ ۱۲- ترش و شیرین- مرزبان- ظرف آزمایشگاهی مخروطی شکل- ضمیر اشاره ■ ۱۳- خویشاوندی مستقیم- پوست پینه بسته- مرغ می‌رود- دریل ■ ۱۴- کارمند سفارتخانه که دارای مأموریت مخصوص باشد- سرشک- تیم آبی و اناری‌های اسپانیا ■ ۱۵- شیرینی سنتی و خاص استان اصفهان- صنعتی در حوزه صنایع دریایی

از بالا به پایین

■ ۱- مکان تاریخی کرمان که ثبت جهانی شده - دندان نیش ■ ۲- اشاره به نزدیک- طبیعی- آقای فرانسوی ■ ۳- پوشاندن- بی‌رغبت، بی‌میل- نوعی آبگوشت ■ ۴- رها- کار و پیشه - اشعه فرابنفش- بخشی در اوستا در ستایش خدا ■ ۵- دروازه‌بان افسانه‌ای شوروی سابق- رودی در ایتالیا- دندان تیز درندگان - خدای درویش ■ ۶- بز کوهی- فریاد- مقابل همه ■ ۷- تکرارش دهان‌سوز است- پاداش معنوی- خانه- لقب خواجه سرایان ■ ۸- چرک و کثافت- امیدواری- خشن- حسادت ■ ۹- پولک ماهی- سبزی ضد سرطان- جایز و شایسته- مرتجع لاستیکی ■ ۱۰- عدد مجهول سه تا نه- جنب و کنار- ردیف بافتنی ■ ۱۱- پیچیدن- واحد پول عهد ساسانیان- به اندازه- میوه نطنز ■ ۱۲- آبشاری زیبا در لرستان- ثمر گیاه ذرت- دیدنی از رژه- برگ برنده ■ ۱۳- از نام‌های پیامبر اعظم- پیروان یک دین- کارزار ■ ۱۴- دردناک- سریع؛ تیزرو- از پادشاهان ساسانی ■ ۱۵- گاو سرخ رنگ- سبکی در نقاشی که مخصوص ایرانیان است

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲	۷		۵			
۶		۳						۷
						۱	۹	۸
			۶		۷			
۲	۵		۴					
						۹	۴	۶
			۲	۱				
۹	۴					۶		
						۴	۷	

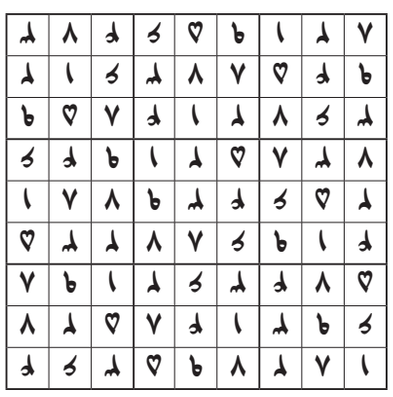

جدول کلمات متقاطع
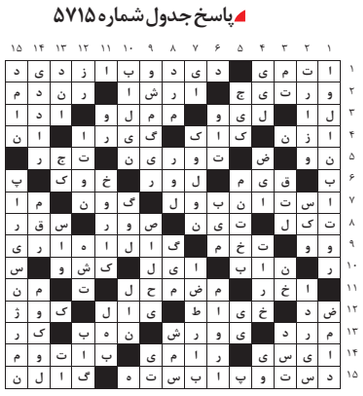
پاسخ جدول شماره ۵۷۱۵